

مسیحیت و معنای زندگی

فیلیپ ال. کوین

محمدرضا بیات

اشاره:

آدمی همواره در تکاپوی یافتن معنایی در زندگی خویش بوده و از آموزه‌های دین برای معناداری زندگی خویش مدد جسته است. امروزه، به‌رغم تردیدها و تشکیک‌ها در این مسئله، بسیاری مانند نویسنده مسیحی این مقاله بر این باورند که در این روزگار نیز می‌توان برای معناداری زندگی بشر از آموزه‌های دینی بهره گرفت. وی در این مقاله افزون بر این‌که کوشیده است تا نشان دهد که زندگی یک انسان مسیحی می‌تواند به پشتوانه آموزه‌ها و باورهای اساسی مسیحی مانند اعتقاد به وجود خدا و زندگی پس از مرگ، داستان‌های اناجیل درباره زندگی عیسی و فراداستان عظیم تاریخ نجات آدمی معنادار باشد به‌نحوی به بسیاری از تردیدها در این زمینه پاسخ داده است. با این همه، وی بر این عقیده است که متدینان به ادیان دیگر نیز زندگی خویش را معنادار می‌یابند و لذا به هم‌کیشان خویش گوشزد می‌کند که باید از سرِ تواضع این حقیقت را پذیرفت که آموزه‌های دیگر ادیان نیز به زندگی بسیاری از انسان‌ها معنا بخشیده‌اند.

هنگامی که از فیلسوفان درباره معنای زندگی سؤال می‌شود، غالباً ابراز تحیر می‌کنند. گمان می‌کنم که این مسئله بدان دلیل است که آنان این پرسش را مبهم می‌بینند و لذا

این نوشته ترجمه‌ای است از:

Quinn, Philip L., "How Christianity Secures Life's Meaning", in *The Meaning of Life in the World Religions*, ed. by Joseph Runzo and Noncy Martin, OneWorld Oxford, 2000.

دربارهٔ این مسئله نیز نامطمئن‌اند که چه چیزی را می‌توان پاسخ‌بدان پرسش دانست. با طرح برخی وجوه تمایز در پرسش از معنای زندگی می‌توان به وضوحی در این پرسش رسید؛ راه دستیابی به این وجوه تمایز نیز این است که شماری از پرسش‌های متفاوتی را نشان دهیم که مدعی‌اند که در ردیف پرسش‌های ناظر به معنای زندگی‌اند. در این بحث، این نکته را مسلم خواهیم ساخت که پرسش‌ها دربارهٔ معنای زندگی ناظر به معنای زندگی آدمی است. اگرچه می‌توان محدوده برخی از پرسش‌هایی را که بدانها خواهیم پرداخت، گسترده‌گرفت تا دست‌کم زندگی برخی از حیوانات را دربرگیرد، ولی برای این‌که توجه خود را بر پرسش‌های مهم دینی و درجهٔ اول متمرکز کنم، از گسترش محدوده این پرسش‌ها صرف‌نظر می‌کنم.

تمایز نهادن میان پرسش‌های خاص^۱ و عام^۲ دربارهٔ معنای زندگی مفید است؛ مثلاً می‌توان از خویش پرسید که آیا زندگی انسانی خاص معنادار است، هم‌چنان‌که می‌توان از خویش پرسید که آیا زندگی تمام انسان‌ها معنادار است. نیز تمایز نهادن میان پرسش‌های ارزش‌شناختی و غایت‌شناختی دربارهٔ معنای زندگی سودمند است؛ مثلاً می‌توان سؤال کرد که آیا زندگی انسان به خیر و صلاح اوست، همان‌طور که می‌توان پرسید که آیا زندگی انسان در راه هدفی صرف می‌شود. من به پرسش‌های خاص و عام دربارهٔ ارزش زندگی انسان توجه خواهم کرد و نیز به موضوعات خاص و عامی خواهم پرداخت که ناظر به هدف زندگی انسان است. در بررسی چنین پرسش‌ها و موضوعاتی، میان آن دسته از آنها که پاسخ‌های دینی و غیردینی دارند و آن دسته از آنها که تنها پاسخ دینی دارند، تمایز قائل خواهم شد. در نهایت، از شیوه‌ای بحث خواهم کرد که در آن به وضوح پاسخ‌های مسیحی به پرسش‌های خاص و عام دربارهٔ ارزش و هدف زندگی آدمی در داستان‌های انجیل از زندگی عیسا و در فرادستان عظیم تاریخ نجات، تعبیه شده است.

پرسش‌های ارزش‌شناختی: ارزش‌های زندگی انسان

تصور می‌شود که اگر زندگی شخصی انسان برخوردار از ارزش واقعی^۳ مثبتی باشد،

1. individual

2. Cosmic

3. intrinsic

معنادار است. همان‌گونه که رونالد دوورکین^۱ اخیراً گفته است، مردم متدین و غیرمتدین، هر چند دربارهٔ این‌که چرا زندگی آدمی مقدس است، توافقی ندارند ولی می‌توانند دربارهٔ این‌که زندگی آدمی مقدس^۲ است و لذا برخوردار از ارزش واقعی مثبت است، توافق داشته باشند.^(۱) این نکته طبیعی است که وجه تقدس زندگی انسان نزد مسیحیان، آفرینش ایشان بر صورت خدا و شباهت با او است. خداوند نخست در سفر پیدایش می‌فرماید: «و خدا گفت آدم را به صورت ما، و شبیه ما بسازیم»، و در آیهٔ بعدی می‌فرماید: «پس خدا آدم را به صورت خود آفرید، او را به صورت خدا آفرید» (پیدایش ۲۷-۲۶:۱). از آن‌جا که خداوند از اساس کاملاً خوب^۳ است انسان‌هایی هم که به صورت او آفریده شده‌اند، نیز اساساً خوب خواهند بود، البته با درجه کمتری. آیین یهود و اسلام، دو دین عمدهٔ توحیدی دیگر، می‌توانند با مسیحیت در این تبیین از تقدس زندگی آدمی شریک باشند، زیرا آنها نیز کتاب مقدس یهودیان را معتبر می‌شمارند.

بی‌تردید، اگر چنین آفرینشی در کار باشد، هر انسانی بر صورت خدا و شبیه او آفریده شده است، و لذا زندگی هر انسانی مقدس و به همین جهت دارای ارزش واقعی مثبت است. اگر ارزش مثبت کل حیات بشر، حاصل جمع ارزش‌های واقعی تمام زندگی‌های شخصی اوست، پس ارزش واقعی کل حیات بشر نیز مثبت خواهد بود و در این صورت جهان مشتمل بر زندگی انسان، اگر وضع بدین منوال باقی بماند،^۴ از جهان فاقد آن بهتر خواهد بود. به علاوه، اگر هر انسانی بر صورت خدا و شبیه او آفریده شده است و اگر داشتن ارزش واقعی مثبت برای معناداری انسان کافی است، زندگی انسان در کل عالم و نیز در ساحت شخصی معنادار خواهد بود. اما مسئله این است که ارزش واقعی‌ای را که زندگی انسان از آفرینش خویش بر صورت خدا و شباهت با او می‌گیرد، از این مطلب جداست که زندگی همین انسان در مقام عمل چگونه می‌گذرد. زندگی انسانی که روی هم رفته چنان فلاکت‌بار است که بهتر آن بود که هرگز پا به عرصه وجود نمی‌گذاشت، می‌تواند برخوردار از ارزش واقعی مثبت باشد؛ بدین معنا که این ارزش از وجود کسی سرچشمه گرفته باشد که چنین زندگی فلاکت‌باری دارد و در عین حال بر صورت خدا و شبیه او آفریده شده است. همین نکته موجب می‌شود تا در کفایت چنین

1. Ronald Dworkin

2. Sacred

3. good

4. ceteris paribus

ارزشی در تضمین معناداری زندگی شخصی هر انسان یا کلّ حیات بشر تردید کنیم؛ زیرا نکته این بود که همین ارزش واقعی مثبت از کسی گرفته شده که زندگی فلاکت‌باری دارد و در عین حال بر صورت خدا و شبیه او آفریده شده است.

همین نکته نیز ما را وامی‌دارد تا در برابر تهدیدی نسبت به معنای زندگی آدمی قرار گیریم که برخی شرور خاص آن را پدید می‌آورند. مریلین مکورد آدامز^۱ در اثر اخیر خود درباره شرور هولناک، این خطر را با صراحت خاصی به تصویر کشیده است. او در فهرست زیر، فقراتی را به عنوان شرور ترسناک و عظیم ذکر می‌کند: «تجاوز به یک زن و بریدن بازوهای او، شکنجه روحی و روانی که هدف نهایی آن خُرد کردن شخصیت یک فرد است، افشای^۲ عمیق‌ترین علائق یک شخص، جور و ستم^۳ فرد به بچه‌های خویش، کودک‌آزاری از نوعی که ایوان کارامازوف^۴ توصیف کرده است، هرزه‌نگاری درباره کودکان،^۵ زنا با والدین،^۶ مرگ تدریجی با گرسنگی، مشارکت در اردوگاه‌های مرگ نازی‌ها، انفجار بمب‌های هسته‌ای بر سر مناطق مسکونی، وضعیتی که فرد باید انتخاب کند که کدام‌یک از فرزندانش زنده بمانند و کدام‌یک از فرزندانش را تروریست‌ها بکشند، باعث بدقیافه شدن یا مرگ اتفاقی یا ناخواسته کسانی که آدمی بیش از همه آنها را دوست دارد.»^(۲)

آدامز خود ارتباط میان شرور هولناک و معنای زندگی انسان را روشن می‌سازد. او می‌گوید که شرور مذکور در فهرست او، نمونه کامل ترس و وحشت‌اند، «زیرا باور من بر این است که بیشتر مردم در حین ارتکاب این شرور یا تحمل درد و رنج آنها، در نگاه اول دلیلی بر تردید در معنای مثبت زندگی خویش می‌بینند.»^(۳) تعریف آدامز از شرور هولناک به ما این امکان را می‌دهد تا میان ارزش در زندگی انسان و معنای آن ارتباطی بینیم. این تعریف به شرح زیر تفسیر شده است: «شر هولناکی است، اگر و تنها اگر مشارکت شخص p در e برای هر شخصی در نگاه اول موجب تردید در این مسئله شود که آیا زندگی شخص p، بر فرض مشارکت شخص p در e، می‌تواند روی هم رفته برای شخص p خیر و صلاح عظیمی^۷ داشته باشد.»^(۴) من تصور می‌کنم که تأکید آدامز بر

1. Marilyn McCord Adams

3. cannibalizing

5. Child Pornography

7. great good

2. betvayal

4. Ivan Karamazov

6. Parental incest

ارتباط میان معنای مثبت زندگی انسان و خیر و صلاح آن برای صاحبان آن زندگی درست است. به نظر من، زندگی انسان تنها اگر، روی هم رفته، به خیر و صلاح صاحب آن زندگی باشد معنای مثبتی دارد. بنابراین، اگر زندگی انسان، روی هم رفته به خیر و صلاح صاحب آن زندگی نباشد، معنای مثبتی ندارد.

بدین سان، شرور هولناک برای معنای زندگی انسان خطر سازند، زیرا در نگاه اول باعث تردید هر کسی در معناداری زندگی مبتلایان به چنین شرور هولناکی می شوند، چه به عنوان قربانی این شرور و چه به عنوان عامل این شرور. با وجود این دلیل تردید آمیز، معقول است که با توجه به تمام جوانب مسئله، دلیلی بر عدم تردید در معنای مثبت چنین زندگی هایی داشته باشیم. اگر دلیلی بر این تصور داشته باشیم که [آثار زیان بار] شرور هولناک بر زندگی انسان از بین رفته است، خود دلیلی که در نگاه نخست حاکی از تردید در معناداری زندگی مبتلایان به شرور هولناک بود، رخت بر خواهد بست. آدامز می گوید که خداوند می توانست [آثار زیان بار] این شرور را بدین شکل از بین ببرد که ابتلا به این شرور را در زمره ارتباط شخص مبتلا به شرور با خداوند بداند. او سه طریق ترسیم می کند که در آنها این نکته می تواند تبلور یابد: (۱) شرور هولناک و مصیبت بار می تواند راه همدردی مبتلایان به این شرور با مصائب و مرگ مسیح باشد؛ (۲) شرور هولناک و مصیبت بار می تواند باعث قدردانی چشمگیر خداوند شوند؛ (۳) شرور هولناک و مصیبت بار می توانند در زندگی باطنی مبتلایان به این شرور بصیرتی درباره خدا ایجاد کنند، خدایی که قادر به احساس آلام و رنج های آنها است. شاید چنین به نظر رسد که تنها طریق نخست برای مسیحیان جالب باشد، ولی ظاهراً دو طریق آخر برای دیگر خداپرستان نیز سودمند است. خلاصه کلام این که خداگروی در جهان بینی خویش منابعی عقلانی برای رد این ادعا دارد که مبتلایان به شرور هولناک به ناچار فاقد معنای مثبتی در زندگی خویش اند؛ خداگروی می گوید که حتی زندگی هایی که مواجه با چنین شرور هولناکی بوده اند، در کل می توانند به خیر و صلاح صاحبان آن باشند.

البته، این سخن بدین معنا نیست که تمام کسانی که به شرور هولناک مبتلا هستند، زندگی هایی خواهند داشت که روی هم رفته به خیر و صلاح آنها است. ممکن است که در زندگی پس از مرگ مصیبت های ناگواری مانند عذاب ابدی جهنم باشد که حتی خداوند آن را از میان بردارد و شاید نتواند از میان بردارد. روشن است که کسی که تا ابد

در جهنم عذاب می‌کشد، زندگی‌ای خواهد داشت که روی هم رفته به خیر و صلاح صاحب آن نیست و بنابراین زندگی‌ای عاری از معنای مثبت خواهد داشت. به عبارت دیگر، آموزه سنتی جهنم حداقل معناداری برخی زندگی‌های انسان را با خطر جدی مواجه می‌کند و [از قضا] مواجه کرده است، زیرا آموزه جهنم خصوصاً شکل خشنی از مسئله شر است. (۵)

حداقل دو راه وجود دارد که مسیحیان و خداگروان دیگر می‌توانند به این خطر پاسخ دهند. هر دو طریق، درباره آموزه سنتی جهنم به عنوان مکان عذاب ابدی رویکردی اصلاح‌گرایانه^۱ دارند. راه نخست از دیدگاهی فراگیر^۲ درباره نجات آدمیان حمایت می‌کند. بر طبق این دیدگاه، حتی اگر جهنم جای عذاب باشد و در آخرت برخی از مردم ابتدا به جهنم بروند، هیچ‌کس برای همیشه در جهنم نمی‌ماند. در نهایت تمام انسان‌ها متقاعد^۳ می‌شوند تا اتحاد با خدا را طلب کنند و آنگاه خداوند برای همیشه آنان را در رؤیت سعیده^۴ با خویش متحد می‌سازد. وقتی که انسان مطمئن شد که در رؤیت سعیده با خدا متحد شده، آسوده خاطر می‌شود که روی هم رفته زندگی به خیر و صلاح او (مرد یا زن) است. راه دوم پاسخ به این خطر در این است که جهنم را دور افتادن کامل از خدا بدانیم. بر طبق چنین دیدگاهی، جهنم چیزی جز وضع و حال آدمی نیست که به اختیار خود از خدا دور افتاده است. بر طبق همین دیدگاه، در جهنم نیز از کیفر جسم آدمی^۵ یا اضطراب روحی^۶ خبری نیست. کسانی که دور افتادن از خدا را برای همیشه برگزیدند بزرگترین خوبی‌ها را از دست داده‌اند، ولی زندگی ایشان روی هم رفته چنان فلاکت‌بار نیست که بگوییم بهتر بود که هرگز پا به عرضه وجود نمی‌گذاشتند. در عوض، اگرچه زندگی آنان به هیچ‌وجه آن‌گونه نیست که می‌توانست باشد، روی هم رفته زندگی در جهنم به خیر و صلاح آنها است. بنابراین، اگر کسانی که دیدگاه‌های اصلاح‌گرایانه درباره جهنم دارند، حاضرند تا هزینه سنگین تجدیدنظر کردن در آموزه سنتی جهنم را بپردازند، پس مسیحیان و خداگروان دیگر به میزان قابل قبولی می‌توانند معتقد شوند که انسان‌ها به‌رغم وجود شرور هولناک در این عالم، می‌توانند زندگی‌هایی داشته باشند که روی هم رفته به خیر و صلاح آنان باشد. از این رهگذر، آنها می‌توانند این تهدید را

1. revisionary

2. universalism

3. persuade

4. beatific Vision

5. punitive physical pain

6. mental anguish

نسبت به معنای مثبت زندگی آدمی، هم نسبت به زندگی افراد و هم نسبت به کل زندگی آدمی،... دهند؛ تهدیدی که وجود شرور هولناک در این عالم و وجود جهنم در آن عالم پدید آورده است.

از تأمل دربارهٔ ارتباط میان ارزش زندگی انسان و معنای آن، چه درس‌هایی باید آموخت؟ من می‌گویم که درس اساسی این است که زندگی انسان معنای مثبتی دارد، مشروط به آنکه اولاً آن زندگی ارزش واقعی مثبتی داشته باشد و ثانیاً روی هم رفته به خیر و صلاح صاحب آن زندگی باشد. سه دین عمدهٔ توحیدی بر این باورند که آفرینش زندگی انسان به صورت و شبیه خداوندی که خیر مطلق است، موجب تضمین نخستین شرط ضروری برخورداری از معنای مثبت زندگی انسان است. مسیحیان و دیگر خداگروان می‌توانند بگویند که تلفیقی از آموزه رستگاری^۱ که بیان می‌کند که خداوند چگونه می‌تواند [آثار زیان‌بار] شرور هولناک در این عالم را از بین ببرد و آموزهٔ زندگی پس از مرگ، که در نظر گرفته شده است تا مانع پیدایش هر نوع شر هولناک غیرقابل توجیه و جدیدی در آن عالم گردد، موجب تضمین دومین شرط ضروری در معنای مثبت زندگی انسان است. آیا اینک می‌توانیم نتیجه بگیریم که وجود هر دو شرط برای برخورداری زندگی انسان از معنای مثبت کافی است؟ گمان می‌کنم که چنین نتیجه‌ای در این مرحله از بحث نابهنگام باشد. بسیاری از فیلسوفان معتقدند که معنای زندگی انسان تا حدی به اهداف زندگی او ارتباط دارد؛ اهدافی که ممکن است یا در درون زندگی باشند یا برای زندگی باشند. در بحث بعدی به برخی موضوعات خواهیم پرداخت که با معنا و هدف در زندگی انسان ارتباط پیدا می‌کند.

پرسش‌های غایت‌گروانه: اهداف زندگی انسان

پُل ادواردز^۲ در بحثی که به نوعی ادعا شده که بحثی جا افتاده است زیرا آن بحث در دایرةالمعارف فلسفی مک‌میلان، مدخلی در باب معنا و ارزش زندگی است می‌گوید که زندگی انسان می‌تواند کاملاً فارغ از این‌که خدا یا زندگی پس از مرگ وجود داشته باشد یا نه، معنا داشته باشد. ادواردز گمان می‌کند که «وقتی می‌پرسیم زندگی فلان شخص خاص معنایی دارد یا داشته است، معمولاً به موضوعات کلی توجه نداریم، بلکه به این

مسئله توجه داریم که آیا اهداف خاصی را باید در زندگی آن شخص خاص پیدا کرد.^(۶) او می‌گوید که هنگامی که یک زندگی را معنادار توصیف می‌کنیم ظاهراً دو چیز را در نظر داریم: ابتدا بر این نکته تأکید می‌کنیم که زندگی مورد بحث دارای هدف یا اهداف برجسته و جامعی بوده که شمار زیادی از کارهای شخص را هدایت می‌کند؛ دوم این‌که این کارها و احتمالاً کارهای دیگری که مستقیماً به این هدف عمده ارتباطی پیدا نمی‌کنند، با شور و علاقه خاصی انجام شده‌اند به گونه‌ای که آن شور و علاقه قبل از دلدادگی شخص به هدفش وجود نداشته یا اگر چنین هدفی در زندگی شخص پیدا نشده بود اصلاً آن شور و علاقه تحقق پیدا نمی‌کرد.^(۷) به همین ترتیب، ادواردز می‌گوید که وقتی یک زندگی را زندگی ارزشمندی توصیف می‌کنیم، به نظر می‌رسد که بر دو چیز تأکید می‌ورزیم: «نخست، این‌که این شخص دارای اهدافی است (مگر این‌که آن فرد از دنیا رفته باشد یا از درد و رنج خویش کاسته باشد) که به نظر نمی‌رسد که برای او چیز پیش‌پاافتاده‌ای باشد و دوم، این‌که واقعاً امکان داشته باشد که شخص به این اهداف دست پیدا کند.»^(۸) به مدد این دو گزاره اما با جرح و تعدیلی در آنها، پیشنهاد می‌کنم که بگوییم زندگی انسان معنادار است تنها اگر (۱) آن زندگی دارای اهدافی باشد که صاحب آن زندگی آنها را غیرپیش‌پاافتاده و قابل دسترسی بدانند؛ و (۲) کارهایی نیز در آن زندگی وجود داشته باشد که [اولاً] به سوی رسیدن به آن اهداف تعبیه شده باشند و [ثانیاً] با شور و علاقه انجام شوند. ظاهراً این مطلب روشن است که حتی اگر خدا یا زندگی پس از مرگ وجود نداشته باشد، زندگی بسیاری از انسان‌ها این دو شرط ضروری معناداری را برآورده خواهند کرد.

واضح است که زندگی انسان می‌تواند این دو شرط ضروری معناداری زندگی را برآورد و در عین حال لبریز از کارهای شیطنت‌آمیزی باشد که سمت و سویشان اهداف شیطنانی است. بسیاری از مأمورانِ علاقه‌مند به هیتلر اهداف آدم‌کشی خویش را غیرپیش‌پاافتاده و قابل دسترسی می‌شمردند و با شور و علاقه آنها را پیگیری می‌کردند.^(۹) ادواردز پیشنهاد می‌کند که پاسخ به این مسئله بر اساس تمایز نهادن میان معنای ذهنی^۱ و عینی^۲ از ارزش داشتن زندگی باشد. او تصریح می‌کند که «به معنای ذهنی، اگر بگوییم که زندگی کسی ارزشمند است صرفاً بدین معناست که او دلدا

برخی هدف‌هاست که آنها را پیش‌پاافتاده نمی‌شمارد و این هدف‌ها برای او دست‌یافتنی است.^(۱۱) به عکس، به معنای عینی وقتی کسی می‌گوید که زندگی برخی افراد ارزشمند است بدین معناست که او دل‌داده برخی اهداف خاص است که هم دست‌یافتنی است و هم ارزش مثبت دارد.^(۱۱) در این بحث، استفاده از تمایز زیر سودمند خواهد افتاد؛ تمایز میان معناداری زندگی انسان و معنای مثبت داشتن زندگی انسان. بنابراین، پیشنهاد می‌کنم که بگوییم زندگی انسان دارای معنای مثبت است تنها اگر (۱) در آن زندگی اهدافی وجود داشته باشد که صاحب آن زندگی آنها را غیرپیش‌پاافتاده و دست‌یافتنی بداند؛ (۲) این اهداف ارزش مثبتی داشته باشند؛ (۳) در آن زندگی کارهایی وجود داشته باشد که به سوی رسیدن به آن اهداف تعبیه شده باشند و با شور و علاقه انجام شوند. تردید در این سخن فراتر از حدّ معقول است که بگوییم زندگی بسیاری از انسان‌ها حتی اگر خدا و زندگی پس از مرگ هم نباشد، سه شرط ضروری بالا برای برخورداری از معنای مثبت را برآورده می‌کند.

البته، ادواردز می‌پذیرد که برخی پرسش‌ها درباره معنای زندگی در جست‌وجوی پاسخ‌هایی بر اساس اهداف در زندگی انسان نیست، بلکه به دنبال یافتن پاسخ‌هایی بر اساس اهداف برای زندگی انسان است. او می‌گوید که «گاهی اوقات شخصی می‌پرسد که آیا زندگی معنادار است یا نه. آنچه او می‌خواهد بداند این است که آیا شعور فراانسانی‌ای وجود دارد که طرحی درافکننده باشد تا انسان‌ها همراه با دیگر موجودات در این عالم در خدمت هدفی باشد - خواه نقش آنها شبیه شاید نقش آلت موسیقی (یا نوازنده آن) در یک سمفونی باشد یا نباشد.»^(۱۲) خداگروان سنتی بر این باورند که خدا، کُل عالم امکان را آفرید و وجود آن را برای اهداف خویش حفظ کرد، و بسیاری از آنها نیز باور دارند که خداوند انسان‌ها را برای اهداف خاصی آفریده است. چه اهداف خاصی می‌تواند در میان باشد؟ یک پاسخ مسیحی ارتدوکسی و ساده به این پرسش در کتاب تعلیم دینی^۱ بالتیمور^۲ کاتولیک رُم یافت می‌شود. پاسخ به پرسش ۱۰۳ هدف الهی برای زندگی انسان را روشن می‌سازد: «چرا خداوند ما را آفرید؟ خدا ما را آفرید تا نیک‌خویی^۳ خویش را نشان دهد و شریک ما در خوشبختی بی‌پایان در

1. *catechism*

2. Baltimore

3. goodness

بهشت گردد.»^(۱۳) پاسخ به پرسش ۱۰۴ به ما می‌گوید که چه کنیم تا این هدف الهی تحقق یابد: «چه باید بکنیم تا به خوشبختی بهشت برسیم؟ برای رسیدن به خوشبختی بهشت باید معرفت پیدا کنیم، محبت بورزیم و به خداوند در این جهان خدمت کنیم.»^(۱۴) به عبارت دیگر، هدف عمده خداوند برای انسان‌ها این است که آنها به رؤیت سعیده خداوند در زندگی پس از مرگ برسند و اهداف فرعی خداوند برای انسان‌ها این است که آنها باید در این زندگی معرفت پیدا کنند و محبت بورزند و به او خدمت کنند. بیشتر مسیحیان در این مسئله اتفاق نظر دارند که اطاعت در برابر او امر محبت‌آمیز خداوند در رأس خدمت به خداوند است؛ امری که بر طبق انجیل متی، عیسی در پاسخ به پرسش حقوق‌دان فقیهی بیان کرده است. عیسی می‌گوید: «باید خداوند، خدای خود را، به همه دل و تمامی نفس و تمامی فکر خود محبت نما. و این است حکم اول و اعظم. و دوم مثل آن است یعنی همسایه خود را مثل خود محبت نما. بدین دو حکم، تمام تورات و صُف انبیاء متعلق است» متی ۲۲:۳۷-۴۰.

بنابراین، از دیدگاه مسیحیان اهداف خداوند برای زندگی انسان شامل چیزهایی مانند لذت از رؤیت سعیده خداوند در زندگی پس از مرگ و اطاعت در برابر او امر محبت‌آمیز خداوند در این زندگی است. از مسیحیان خواسته شده است تا اهداف خداوند برپا زندگی انسان را هدف اساسی در زندگی خود قرار دهند و در جهت تحقق آنها عمل کنند. از آن‌جا که خداوند خیر کامل است، اهداف او برای زندگی انسان بی‌گمان از ارزش مثبت برخوردار خواهد بود. بدین‌سان، مسیحیانی که اهداف الهی برای زندگی انسان را اهداف خویش قرار می‌دهند و با شور و علاقه برای رسیدن به آنها کار می‌کنند سه شرط ضروری برای معنای مثبت در یک زندگی انسانی را برآورده می‌سازند. بی‌تردید، اگر خدا یا زندگی پس از مرگ وجود نداشته باشد برخی از این اهداف مانند رؤیت سعیده خداوند، برخلاف آنچه مسیحیان باور دارند، دست‌یافتنی نیست. اما از آن‌جا که مسیحیان چنین اهدافی را دست‌یافتنی می‌دانند، می‌توانند آن اهداف را از خویش بدانند و بدین طریق شروط ضروری معنای مثبت در یک زندگی انسانی را برآورده سازند.

شاید تذکری درباره این‌که از چه حیث پاسخ ساده کتاب تعلیم دینی بالتیمور درباره اهداف خداوند برای زندگی انسان گمراه‌کننده است، لازم باشد. مسیحیان نباید

گمان‌کنند که خداوند در آفرینش عالم صرفاً اهدافی برای انسان‌ها در این عالم و نجات آنها داشته است. برنامه مقدر الاهی، گل آفرینش را دربرمی‌گیرد و بی‌تردید مشتمل بر اهدافی برای بسیاری از بخش‌های غیرانسانی عالم است. در داستان آفرینش کتاب مقدس، خداوند به انسان‌ها «تسلط بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و بهایم و بر تمامی زمین و همه حشراتی که بر زمین می‌خزند، می‌دهد» (پیدایش ۱:۲۶). اما من تصور نمی‌کنم که مسیحیان و دیگر خداگروان عطیۀ تسلط بر ماهیان دریا و... را جوازی از سوی خداوند بر سوءاستفاده از طبیعت بدانند. بهتر است از منظر الاهی به تدبیر طبیعت بنگریم. بنابراین، مسیحیان باید آماده باشند تا، به عنوان بخشی از خدمت خود به خداوند در زندگی این جهان، خود و عمل خویش را بر طبق اهداف الاهی برای بخش‌های غیرانسانی طبیعت قرار دهند تا آن‌جا که بتوانند به چنین اهدافی پی‌ببرند یا حدس و گمان‌های معقولی را درباره آنها فراهم آورند.

این بحث تاکنون برخی شروط لازم برخوردار از زندگی انسان از معنای مثبت را ارائه کرده است. برخی از این شروط بر اساس ارزش‌ها و برخی دیگر بر اساس اهداف مشخص شده‌اند. طبیعی است که از خود بپرسیم که چگونه نگاه‌های ارزش‌گروانه و غایت‌گروانه درباره معنای زندگی انسان می‌توانند با هم هماهنگ شوند. یک پیشنهاد جالب و باارزش این است که شروط ارزش‌گروانه و غایت‌گروانه برای برخوردار از زندگی انسان از معنای مثبت به طور جداگانه ضروری و به طور مشترک کافی است. اما من از رویکردی نسبتاً متفاوت درباره مشکل هماهنگ کردن نگاه‌های ارزش‌گروانه و غایت‌گروانه حمایت می‌کنم. اگرچه من نمی‌دانم چگونه این مطلب را اثبات کنم ولی گمان می‌کنم که شروط ارزش‌گروانه و غایت‌گروانه از نظر مفهوم دو نوع معنای متمایزند، و لذا من معتقدم که زندگی انسان می‌تواند دارای بیش از یک نوع معنا باشد. به نظر من ممکن است که زندگی انسان قبل از مرگ قطعاً برخوردار از معنای مثبت ارزش‌گروانه و فاقد معنای مثبت غایت‌گروانه باشد و نیز ممکن است که زندگی انسان قبل از مرگ قطعاً فاقد معنای مثبت ارزش‌گروانه و واجد معنای مثبت غایت‌گروانه باشد. بنابراین، حس و شهود من درباره این مطالب مرا در طبقه‌بندی معنای زندگی انسان نسبت به وجود یک [معیار] تمایزدهنده و نه یکی‌کننده آنها ترغیب می‌کند. لذا من طرح زیر را درباره هماهنگ ساختن دو نگاه متفاوت درباره معنای زندگی پیشنهاد می‌کنم.

(م - الف) ^۱ زندگی انسان برخوردار از معنای مثبت ارزش‌گروانه است اگر و تنها اگر: (۱) آن زندگی دارای ارزش واقعی مثبت باشد و (۲) آن زندگی روی هم رفته برای شخصی که آن را می‌گذراند خوب باشد؛

(م - غ) ^۲ زندگی انسان برخوردار از معنای غایت‌گروانه مثبت است اگر و تنها اگر: (۱) آن زندگی دارای برخی اهداف باشد که صاحب آن زندگی، آنها را غیرپیش‌یافتاده و قابل دسترسی بشمارد؛ (۲) این اهداف دارای ارزش مثبت باشند؛ (۳) آن زندگی همچنین برخوردار از اعمالی باشد که به سمت دستیابی به این اهداف قرار داده شده باشند و با شور و اشتیاقی به‌جا آورده شوند؛

(م - ک) ^۳ زندگی انسان معنای کامل مثبتی دارد اگر و تنها اگر آن زندگی برخوردار از هم معنای ارزش‌گروانه مثبت باشد و هم برخوردار از معنای غایت‌گروانه مثبت. تا اینجا استدلال من این بود که مسیحیان و خداگروان دیگر با پویاسازی آموزه‌های سستی یا اصلاح‌شده آفرینش و نجات می‌توانند ادعا کنند که زندگی انسان‌ها هم برخوردار از معنای ارزش‌گروانه مثبت است و هم دارای معنای غایت‌گروانه مثبت. بنابراین، خداگروی جهان‌بینی خوشبینانه‌ای را ارائه می‌کند که زندگی انسان‌ها در آن می‌تواند دارای معنای کامل و مثبتی باشد. اما من تصور می‌کنم که خداگروی مسیحی این مطلب را دست کم با ارائه دو داستان مثل هم به شیوه‌ای خاص عرضه کرده است. وظیفه نهایی من این است که چیزی درباره‌ی یکنواختی روایت مسیحی از معنای زندگی انسان بگویم.

یکنواختی در داستان: دو حکایت مسیحی

در اوج رونق پوزیتیویسم منطقی، بحث فلسفی درباره‌ی معنای زندگی در معرض شک و تردید قرار گرفت. هنگامی که جوان بودم بیش از یک بار این دلیل را به سود شک و تردید درباره‌ی معنای زندگی شنیدم که بدین نحو بیان می‌شد. حاملان معنا مانند متون یا گفتارها سرشتی زبانی دارند. اما زندگی انسان سرشتی زبانی ندارد. بنابراین، نسبت‌دادن معنا به زندگی انسان به «خلط مقولی»^۴ دچار شده است. از این‌رو، پرسش از چیستی معنای زندگی انسان یک شبهه پرسش است.

۲. مخفف معنای غایت‌گروانه.

۱. مخفف معنای ارزش‌گروانه.

۳. مخفف معنای کامل.

در زمان خود ما در دوران پس از پوزیتیویسم، احتمالاً این استدلال بسیار شتاب‌آلود و آشفته بنظر می‌رسد و لذا نتیجه متقاعدکننده‌ای در پی نخواهد داشت. مطمئناً زندگی انسان به خودی خود یک متن یا یک گفتار نیست، اما از حوادثی که زندگی انسان را شکل می‌دهند می‌توان حکایت کرد و حکایت‌های زندگی انسان‌ها سرشت زبانی معناداری دارند. به علاوه، تاریخ انسان می‌تواند موضوع یک فراداستان زبانی معنادار باشد. البته چنین نیست که تمام داستان‌های زندگی انسان‌ها حاکی از برخوردار بودن آنها از معنای مثبت به یکی از معانی‌ای که در بالا بیان شد، باشند. مثلاً یک حکایت ممکن است زندگی انسان را بر اساس «قصه‌ای به تصویر کشد که حاکی از هیچ چیز نیست و آن را یک احمق گفته و مملو از سر و صدا و هیجان است.»^(۱۶) یا ممکن است یک حکایت زندگی انسانی را توصیف کند که فاقد معنای مثبت به معنای سه‌گانه‌ای که در فصل قبل بیان شد، باشد. با وجود این، برخی داستان‌ها زندگی انسان‌هایی را مطرح می‌کنند که از این معنای سه‌گانه برخوردارند. داستان‌های انجیل از زندگی عیسی شرح زندگی انسانی است که برای مسیحیان اهمیت خاصی دارد.

اگر سخن اخیر نیکولاس ولترسترف^۱ را بپذیریم، گمان می‌کنم داستان‌های انجیل را «به عنوان «انگاره‌های»^۲ عیسی بهتر بتوان درک کرد؛ داستان‌هایی که سروده شده‌اند تا روشن سازند که او واقعاً چه کسی بود و در واقع در زندگی، مرگ و رستاخیز وی چه اتفاقی افتاد.»^(۱۷) همانطور که سایمون شَمَا^۳ در کتاب اخیر خود، واقعیات بی‌روح،^۴ درباره مرگ ژنرال جیمز ولف^۵ در دشت‌های ابراهام می‌گوید، آنچه داستان‌ها در مواردی بر آن تأکید دارند این «نیست که وقایع فلان طور و بهمان طور رخ داده‌اند بلکه این است که، چه آن وقایع رخ داده باشند یا رخ نداده باشند، این وقایع می‌توانستند فلان طور و بهمان طور رخ دهند.»^(۱۸) بنابراین، اهمیت انگاره عیسی که برای پیروان مسیحی او روایت شده، در این است که آن انگاره الگویی در اختیار آنها می‌نهد که تا آنجا که شرایط اجازه می‌دهد، داستان زندگی خویش را با آن سازگار سازند. البته، این سخن که مسیحیان در زندگی خویش باید به زندگی عیسی تأسی جویند، موضوعی آشنا در معنویت مسیحی است؛

1. Nicholas Wolterstorff

2. Portraits

3. Simon Schama

4. Dead cerbanbies

5. James Wolfe

توماس آکمپیس^۱ در تشبیه به مسیح^۲ همین موضوع را با استحکام خاصی پرورانده است. سورن گرکه گارد^۳ در اثر خویش، عمل در مسیحیت،^۴ همین مطلب را بر اساس تفاوت فاحشی که میان ستایش کردن از مسیح و تشبیه به مسیح می‌نهد، توضیح می‌دهد. بر طبق سخن آنتی کلیماکوس،^۵ نام مستعار نویسنده کتاب عمل در مسیحیت، «زندگی مسیح در این عالم الگوست؛ من و هر مسیحی باید تلاش کنیم تا زندگی مان را شبیه زندگی او بسازیم.»^(۱۹) این مطالبه جدی است زیرا شباهت باید تا آنجا که ممکن است حاصل شود. او به ما می‌گوید: «پیرو باش» بدین معنا که زندگی تو باید به آن اندازه شبیه به مسیح باشد که انسان می‌تواند در زندگی خود به او تشبیه بورزد. مسیحی که باید به او تشبیه ورزید، مسیح با جلال و جبروتی نیست که رجعت کرده بلکه مسیحی است که در تاریخ آدمی به صلیب کشیده شده است. بنابراین، پیروان مسیح باید با مسیح در خفت^۶ و خواری^۷ وی به همدلی رسیده باشند.

نکته‌ای که از این مطلب استفاده می‌شود این است که پیروان مسیح آمادگی تحمل درد و رنج را داشته باشند، همانطور که مسیح درد و رنج را تحمل کرد. آنتی کلیماکوس می‌گوید که مسیح آزادانه خواست تا انسانی بی‌آلایش باشد؛ زیرا او «خواست تا بیان کند که حقیقت [مسیح] باید از چه چیز رنج ببرد و باید در هر نسلی از چه چیز رنج ببرد. بنابراین، پیروان مسیح باید تحمل درد و رنجی شبیه درد و رنج مسیح را بخواهند. آنتی کلیماکوس لوازم این سخن را توضیح می‌دهد: «رنج بردنی که تا حدی شبیه به رنج بردن مسیح است به این نیست که از سرِ شکیبایی امور اجتناب‌ناپذیر را تحمل کنیم، بلکه به این است که از شرارت و پلیدی مردم رنج ببریم؛ زیرا انسان به عنوان یک مسیحی یا از آن‌رو که مسیحی است می‌خواهد و تلاش می‌کند تا کارهای خوب انجام دهد. بنابراین انسان می‌تواند با بی‌توجهی به تمایل خویش به خوبی‌ها، از این درد و رنج دوری بجوید.»^(۲۲) اما از آنجا که مسیحیان بی‌توجهی به خوبی‌ها را بر نمی‌تابند، باید دقیقاً به خاطر سعی و تلاش برای انجام خوبیها با طیب خاطر از شرارت و پلیدی مردم رنج ببرند.

1. Thomas á Kempis

3. Soren Kierkegaard

5. Anit-Climacus

7. abasement

2. Imitation of Christ

4. Practice in Christianity

6. Low Liness

آنتی کلایمکوس به طرز ملیحی شرح می دهد که اگر طیف های مختلفی از مردم فرهیخته هم عصر مسیح بودند، چگونه ممکن بود از او برنجند. یک انسان خردمند و فهمیده می تواند بگوید: مسیح درباره آینده خویش چه کرد؟ هیچ. آیا او شغل ثابتی داشت؟ نه. انتظارات^۲ او چیست؟ هیچ. یک کشیش می تواند او را به عنوان «یک شیاد یا عوام فریب»^(۲۵) متهم کند. یک فیلسوف می تواند او را به خاطر فقدان یک نظام [فکری] و تنها داشتن «اندکی پند و اندرز، تعدادی ضرب المثل و چند حکایت»، که او مدام آنها را تکرار و بازگو می کند و بدین طریق خلاق را غافل می کند»^(۲۶) به نقد بکشد. دیگران می توانند او را به شیوه های دیگری مسخره و از او عیب جویی کنند. با این همه، آنتی کلیماکوس بر این نکته تأکید می کند که هیچ کس نمی تواند به ایمان کامل مسیحی دست یابد بی آن که ابتدا با احتمال اهانت مواجه شود. او می گوید که انسان «از احتمال اهانت شخص، یا به اهانت روی می آورد یا به ایمان ولی هرگز به ایمان دست نمی یابد مگر از طریق احتمال اهانت»^(۲۷) بنابراین، پیروان مسیح نیز می توانند امید داشته باشند که آزاردهنده^۳ شمرده شوند؛ آن هم از سوی کسانی که تصمیم گرفته اند تا به اهانت بیشتر از ایمان توجه کنند.

بنابراین، پیروان مسیح باید به خاطر تلاش برای انجام کارهای خوب انتظار مصائب رنج آور داشته باشند و امیدوار باشند تا آزاردهنده به حساب آیند. اگر کسی می خواهد به عنوان یک پیرو به مسیح بپیوندد، باید آگاهی واقع بینانه از شرایطی داشته باشد که آیین مریدی بر اساس آن شرایط، تعیین شده است. بر طبق سخن آنتی کلیماکوس، آن شرایط به قرار زیر است: «درست هم چون یک انسان فقیر، خوار، اهانت شده، مسخره شده شویم و حتی اگر ممکن باشد اندکی بیش از اینها. به علاوه، توجه کنیم که پیرو انسان خواری هستیم که هر انسان فهمیده ای از او می گریزد»^(۲۸) اگر هیچ یک از پیروان مسیح در معرض چنین رفتارهایی قرار نگیرند حتماً نتیجه اقبال خوشی است که آنها نمی توانستند روی آن حساب کنند یا انتظار آن را داشته باشند. هیچ یک از کسانی که صرفاً دوستدار مسیح اند، نمی خواهند بر اساس شرایط فوق به مسیح بپیوندند.

1. Permanent

2. Permanent

3. offensive

میان یک پیرو^۱ و یک دوستدار^۲ صرف چه تفاوتی است؟ آنتی کلیماکوس می‌گوید: «یک پیرو یا به آنچه مسیح تحسین می‌کند، آراسته است یا سعی می‌کند تا بدان آراسته گردد»، «و یک دوستدار مسیح خویش را بر کنار نگاه می‌دارد تا به آنچه مسیح تحسین کرده، آراسته گردد یا حداقل تلاش می‌کند تا بدان آراسته گردد؛ در حالی که آگاهانه یا ناآگاهانه بدین نکته توجه ندارد که آنچه تحسین شده، متضمن مطالبه‌ای از اوست. تفاوت میان یک پیرو و یک دوست‌دار مسیح را باید با وضوح بیشتری در واکنش متضاد آنها به مطالبات عملی و جدی آیین مریدی دید. یک دوست‌دار صرف تنها حاضر به تظاهر به پیروی مسیح است. بر طبق سخن آنتی کلیماکوس، «یک دوست‌دار حاضر به انجام هیچ فداکاری نیست؛ به هیچ‌وجه از حق خویش صرف‌نظر نمی‌کند، از هیچ چیز دنیوی دست بر نمی‌دارد، مایل به تغییر در زندگی خویش نیست، تمایلی به آراستگی به صفات پسندیده ندارد، مجالی به بارتاب آن صفات پسندیده در زندگی اش نمی‌دهد – اما در مقام حرف و سخن، درباره این‌که چه اندازه قدر و ارزش مسیحیت را می‌داند، کم نمی‌آورد.»^(۳۰) برعکس دوست‌دار صرف مسیح، پیرو مسیح علاوه بر این‌که در مقام سخن به حقیقت مسیحیت اذعان دارد، با قاطعیت از «آموزه‌های مسیحی در اخلاق و تکالیف و درخواست مسیحیت برای مُردن برای این دنیا و چشم‌پوشی از این امور خاکی و کف نفس^۳ تبعیت می‌کند.»^(۳۱) آنتی کلیماکوس به طنز این نکته را اضافه می‌کند که دوستداران صرف مسیح مسلماً از یک پیرو واقعی مسیح خشمگین می‌شوند. هیچ‌یک از مسیحیان دیدگاه افراطی کرکه‌گارد درباره مقتضیات مریدبودن را نخواهند پذیرفت. از مسیحیان دعوت شده تا داستان‌های زندگی خویش را با انگاره مسیح منطبق سازند، انگاره‌ای که در داستان‌های انجیل جای دارد. حال اگر بپذیریم که دیدگاه افراطی کرکه‌گارد نزدیک به سخت‌گیرین^۴ تفسیر درباره سرّ این دعوت است، می‌توان از آن درباره معانی زندگی بخصوص مسیحی درس گرفت. اگر فرض کنیم که زندگی یک پیرو موفق مسیح، بنابر روایت کرکه‌گارد از یک پیرو موفق، به‌رغم رنجی که احتمالاً در زندگی او وجود دارد، برخوردار از معنای غایت‌گروانه مثبت خواهد بود، ظاهراً هیچ مشکلی وجود نخواهد داشت. از نظر کرکه‌گارد، پیرو موفق مسیح کسی است که علاقه و سعی

1. imitator

2. admirer

3. self-denial

4. demanding

خود را صرف انجام امور نیک کند. اما اگر فرض کنیم که چنین زندگی‌هایی برخوردار از معنای ارزش‌گروانه مثبت نیز خواهد بود، با مشکل مواجه می‌شویم البته اگر زندگی با مرگ جسم متوقف گردد؛ زیرا برای صاحبان برخی از این زندگی‌ها روشن می‌شود که روی هم رفته زندگی‌شان خوب نیست. اما، البته زندگی این جهانی مسیح، که با رنج و وحشتناک و مرگ خفت‌آوری پایان یافت، درست به همین مشکل دامن می‌زند. اما این بخشی از ایمان مسیحی سنتی است که زندگی مسیح با مرگ جسم او پایان نیافته است بلکه بعد از رستاخیز وی استمرار یافته و تا بازگشت او به بهشت استمرار خواهد یافت و بدین جهت زندگی او روی هم رفته خوب است. شبیه زندگی خود مسیح، زندگی حداقل پیروان موفق مسیح، بنابه روایت کرکه‌گارد از پیرو موفق، روی هم رفته برای آنها نیز خوب است. تنها اگر آنها در ورای مرگ به نوعی زندگی پس از مرگ قائل باشند به نظر می‌رسد برای کسب معنای ارزش‌گروانه مثبت و در نتیجه کسب معنای کامل و مثبت برای زندگی تمام یکسانی که داستان‌های زندگی‌شان، تا آنجا که در توان انسان است، با الگو و سرمشق مطرح در داستان‌های انجیل از زندگی مسیح هماهنگ است. بنابراین روایت کرکه‌گارد از مفاد چنین هماهنگی، بقای پس از مرگ ضروری است.

همچنین مسیحیت قصه سرنوشت آدمی را از دریچه فرا داستان عظیم تاریخ نجات انسان باز می‌گوید. قصه سرنوشت آدمی با آفرینش او به صورت خدا و شبیه او آغاز می‌شود. تجسد، که خدای پسر در آن کاملاً انسان می‌شود و انسان گناهکار را آزاد می‌سازد، واقعه‌ای سرنوشت‌ساز است. این قصه با وعده آمدن ملکوت خدا به او خود می‌رسد. بر سر برخی پرسش‌ها درباره جزئیات تاریخ نجات در مسیحیان انشعاب پیدا شده است. آیا در نهایت تمام انسان‌ها نجات خواهند یافت؟ اگر برخی انسان‌ها نجات نیابند، خدا چنین وضعیتی را برای آنها رقم نزده است؟ اما چارچوب کلی حکایت، عشق خدا به بشریت و تألمات او را آشکار می‌سازد؛ تألماتی که خواسته الهی بوده و در ضمن آنها عشق خدا اظهار شده است. تأکید داستان بر آنچه خدا برای انسان‌ها انجام داده، نیز این نکته را روشن می‌سازد که از نگاه خدا انسان‌ها مهم‌اند.

حکایت تاریخ نجات، برخی از اهداف خدا برای تک‌تک انسان‌ها و کلاً بشریت را آشکار می‌سازد. مسیحیان امیدوارند تا خویش را با این اهداف هم‌سو سازند و تا آنجا که شرایط آنها اجازه می‌دهد، برای پیشبرد آن اهداف اقدام کنند. بنابراین چنین

اهدافی می‌تواند از زمره اهدافی باشند که به زندگی مسیحی معنای ارزش‌گروانه مثبت می‌دهد و در نتیجه کمک می‌کنند تا به زندگی مسیحی معنای کامل و مثبت دهند. به یقین، ما می‌توانیم بگوییم که هر مسیحی و در واقع، هر انسانی نقش معناداری، در اجرای نمایش بزرگ تاریخ نجات دارد؛ البته اگر دیدگاه مسیحیت درباره ترکیب این نمایش بزرگ حتی تا حدودی درست باشد.

اما درباره آن کسانی که هم‌سویی خویش با اهداف خدا را رد می‌کنند، چه باید بگوییم؟ مرقس ۲۱: ۱۴ به نقل از عیسی می‌گوید: «به درستی که پسر انسان به طوری که درباره او مکتوب است، رحلت می‌کند. لیکن وای بر آن کسی که پسر انسان به واسطه او تسلیم شود، او را بهتر می‌بود که تولد نیافتی.» اگر برای یهودای اسخریوطی^۱ بهتر آن بود که زاده نمی‌شد، پس زندگی، روی هم رفته برای او خوی نیست، و در نتیجه فاقد معنای ارزش‌گروانه مثبت است. اگر این نگاه سنتی را بپذیریم که یهودای اسخریوطی در حالی از جهان رخت برپست که در مخالفت با اهداف خدا ثابت و محکم بود و لذا تا ابد در جهنم رنج خواهد بُرد، این نتیجه‌گیری درست خواهد بود که زندگی او فاقد معنای ارزش‌گروانه مثبت است. اما اگر نظریه رستگاری فراگیر آدمیان را بپذیریم، حتی یهودای اسخریوطی سرانجام به سوی خدا برخواهد گشت و خویش را با اهداف خدا هم سو خواهد کرد و نجات خواهد یافت. اگر چنین شود، حتی زندگی یهودای اسخریوطی در نهایت دارای معنای ارزش‌گروانه مثبت و معنای غایت‌گروانه مثبت خواهد بود. به هر حال، این سخن درست نیست که برای یهودای اسخریوطی بهتر آن بود که زاده نمی‌شد.

تامس نیکل^۲ در بحث جذابی پیرامون معنای زندگی می‌گوید که از نگاه آفاقی^۳ و فارغ‌دلانه، زندگی انسان‌ها فاقد اهمیت یا ارزش زیادی^۴ است. او می‌گوید: هر گاه از افقی بالا و فارغ از التزام به این زندگی، بدان دلیل که زندگی توسست، و شاید حتی می‌توان گفت فارغ از احساس یگانگی است با انسان‌ها، به سعی و تلاش‌هایت نظر کنی، نوعی همدلی با فقرای بیچاره را در خود احساس می‌کنی و کم و بیش از کامیابی آنها مسرور و از ناکامی‌های آنها دل‌نگران می‌شوی.»^(۳۲) اما نیکل در ادامه می‌گوید: «اگر فقراء بیچاره

1. Judas

2. Thomas Nagel

3. objective

4. significance

در زندگی [دچار ناکامی شوند، چندان اهمیتی ندارد و شاید اگر اصلاً پا به عرصه وجود نمی‌گذاشتند هم اهمیتی نداشت.]]^(۳۳) من گمان می‌کنم که مسیحیان به درستی بر جذابیت این بُعد از دیدگاه آفاقی تأکید می‌کنند. از دیدگاه آنها، دیدگاه آفاقی دیدگاه خدای عالم مطلق و خیرخواه مطلق است. ایمان مسیحیان به آنها می‌گوید که انسانیت برای چنین جزایی آن قدر مهم است که او آزادانه تجسد در قالب انسان را بر می‌گزیند و رنج می‌برد و برای وظیفه‌اش جان می‌دهد.

دامی که مسیحیان باید از افتادن در آن دوری کنند، پذیرش این نکته است که انسانیت مهم‌ترین چیز یا تنها چیز مهم از منظر خدا است. چنین مفروضاتی حاکی از یک انسان‌گرایی^۱ جهانی غرورآمیز است. نیکل ادعا می‌کند که عام‌ترین تأثیر دیدگاه آفاقی باید نوعی تواضع باشد؛ اذعان به این‌که تو اهمیتی بیش از این‌که هستی نداری یا اذعان به این واقعیت که چیزی برای تو از اهمیت برخوردار است یا اگر تو کاری انجام دادی یا از چیزی رنج بردی، آن چیز یا کار خوب یا بد خواهد بود، حاکی از اهمیت صرفاً موضعی این واقعیت است.]]^(۳۴) مسیحیان بر این باورند که انواعی از واقعیت‌هایی را که نیکل یادآور شد، بیش از اهمیتی صرفاً موضعی دارند و دلایلی بر این باور خویش دارند.

آنها باید از تواضع برخوردار باشند تا اذعان کنند که چنین واقعیت‌هایی ممکن است به درستی اهمیت جهانی کمتری از واقعیت‌های دیگری داشته باشد که خدا از آنها آگاه است. به عبارت دیگر، در نگاه معتدل مسیحی، درباره این‌که برای انسان‌ها چه چیز خوب یا بد است که انجام دهند یا رنج آن را تحمل کنند، واقعیت‌ها اهمیت جهانی دارند؛ زیرا خدا به آنها اهمیت می‌دهد ولی اگر مسیحیان گمان کنند که خدا به چنین واقعیت‌هایی بیش از چیزهای دیگری که در جهان آفرینش وجود دارد، اهمیت می‌دهد، به دلیل و شاهد^۲ خواهند بود. زندگی‌های انسان و حیات انسانی عموماً از لحاظ آفاقی مهم‌اند. اما در اهمیت آنها نباید مبالغه شود.

و نباید مسیحیان هم در وثوق به منشأ داستان‌هایشان درباره معانی زندگی مبالغه کنند. داستان‌های انجیل به تفاسیر مجال می‌دهند و از نظر تاریخی تفاسیری مقبول، متنوع و غالباً متعارض دارند. هرگاه تفاسیر معقول رو در روی هم قرار می‌گیرند، باید از وثوق به صحت انحصاری هر یک از آنها کاست. علاوه بر این، ادیان دیگر داستان‌های

قابل قبولی دارند تا درباره معانی زندگی سخن بگویند، همانطور که برخی نگرش‌های غیردینی درباره معانی زندگی حرف دارند. با توجه به چالش میان کثرت‌گرایی معقول در درون مسیحیت و کثرت‌گرایی معقول در میان ادیان، مسیحیان باید به هنگام طرح ادعاهایی درباره معانی زندگی، تواضع معرفتی را پیشه خود سازند. من تصور می‌کنم که مسیحیان می‌توانند در این باور که داستان‌های مسیحی بهترین داستان درباره معانی زندگی را فراهم می‌کنند، بر حق باشند، اما به باور من، در ادعای فراهم ساختن داستان کامل معنای زندگی باید با ترس و لرز قدم برداریم. با این‌که مسیحیت معانی زندگی [مسیحیان] را برمی‌آورد، ولی این مطلب نباید به مسیحیان چنان تضمینی بدهد که در آنها گرایش مبتکرانه‌ای پیدا شود و داستان خویش را از دیگر سرچشمه‌های بصیرت در معانی زندگی جدا و برتر بدانند.^{۳۳}

^{۳۳} به دلیل کمبود جا امکان چاپ پی‌نوشت‌های مؤلف فراهم نمی‌باشد.